

نمایشنامه عروسکی
بر اساس قصه های ایرانی - ۱۴

دُم دوز و



نوشتة:
جواد ذوالفقاری
شادی پورمهدی

نمايشنامه عروسگى

بر اساس قصه های ایرانی

دُم دوز

نوروز هنر

۱۳۷۹



نمايشنامه عروسکی

براساس قصه های ایرانی

دُم دوز

نوشته

جواد ذوالفقاری

شادی پورمهدي

ذوقفاری، جواد - ۱۳۳۱ -

دمدوز/نوشته جواد ذوقفاری، شادی بورمهدی.

تهران: مؤسسه فرهنگی هنری نوروز هنر، ۱۳۷۸.

۶۶ص- (نایشنامه‌های عروضی براساس قصه‌های ایرانی، ۲)

ISBN 964-91947-6-2

با حضور

بازی ساز

موش

پیرمرد

بی بی

ڈلدوز

جولا

مرغ

علاف

کولی

بز

زمین

کاریز

فهرستنامه براساس اطلاعات فیبا.

۱- نایشنامه‌های عروضی — ایران — نایشنامه‌ها

۲- نایشنامه کوکان. ۳- نایشنامه فارسی — فرن ۱۴

الف. بورمهدی، شادی، ۱۳۴۸ - ب. عنوان.

۸۰۲/۶۲ PN1۱۷۸/۱۵۸۸

د ۶۶

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران ۱۹۶۵۸ م

ناشر مؤسسه فرهنگی هنری نوروز هنر

نایشنامه‌های عروضی براساس قصه‌های ایران

۲. د

نوشته جواد ذوقفاری، شادی بورمهدی

حروفچین مریم سلوکی

طرح جلد لیلاشریف

لیتوگرافی تندیس

چاپ متون مهارت

چاپ جلد، صحافی سیندطلاوی

شارک گان ۲۰۰۰ - ۳۵۰۰ ریال

چاپ اول ۱۳۷۹

شابک ۲ - ۶ - ۹۱۹۲۷ - ۹۶۴

نایم حقوق محفوظ و متعلق به ناشر است

تهران، صندوق پستی ۱۰۵۲ - ۱۲۸۷۵ - ۸۰۴۸۸۰۹

دورنگار NOROUZ@IRTP.COM ۸۰۴۸۸۰۹

بازی ساز، آهانگی را بخوانید و میتوانید با کاشش آن را بخوبی شنید
بازی ساز (۱) در تسبیحات مسکونی هم میتوانید آن را مانند آن سرمه خود
نمایش دهید. در اینجا نیز میتوانید آن را در فرش را نیز با خوش بخاندن
آن را باشد. آن را بخوبی شنید و پس از آن میتوانید آن را با خوش بخاندن
آن را بخوبی شنید. آن را بخوبی شنید و پس از آن میتوانید آن را با خوش بخاندن

آن را بخوبی شنید. آن را بخوبی شنید و پس از آن میتوانید آن را با خوش بخاندن

صحنه یک

کوچه باع

بازی ساز، در لباس درویشان و کشکول بر دوش، در
کوچه باعی قدم می زند و جلو می آید. بر بالای دیوار
با عاشنهای درختان و زیر دیوار چشممهای با آب
روان دیده می شود.

بازی ساز: اول خوانیم خدا را رسول انبیا را علی مرتضی را
صل علی محمد صلوات بر محمد

بازی ساز از کشکول خود آب می نوشد.

اول نام خدای پاک گویم

درود آن شـه لولاک گویم

چو مجنون می رود در کوه و صحراء

ز جور گردش افلاک گویم

پيرمرد: آهای!... آهای!... چکار می کنى؟...
بازى ساز: (با حيرت) هان؟!... چيه؟... كيه؟?...

پيرمردي عباس از بالاي ديوار سرش را بپرون آورد
و با عصبانيت جارویش را تکان مى دهد.

پيرمرد: د... مگه با تو نىستم... ٹف کن... يالله ٹف کن، زود باش...
بازى ساز: (با وحشت) هان؟!... چى؟... آخه قورتش دادم. چى بود
مگه؟... سَم قاتيش بوده؟!...

پيرمرد: اي کاش بود...
بازى ساز: يعني چى...?!

پيرمرد: بابا، مرد حسابى، مگه چشممه باباته که همين جوري قلب
قلب ازش آب مى خورى؟ پس حق حساب ما چى مى شه؟
بازى ساز: اي بابا، حق حساب چى؟ چى مى گى؟ اين چشممه نه مال
منه، نه مال تو...
پيرمرد: إاهى... او لاًکه از بغل ديوار خونه من رد مى شه، پس مال

منه. دوماً از وقتى يه نهر باريک بود من بهش رسيدم تا حالا
که به اين روز رسيدم، شده يه رودخونه.

بازى ساز: مرد حسابى مگه آب و دون پاش دادى اين جوري مى گى.
تازه اش هم، مگه هر چى بغل ديوار آدم سبز شه مال اونه؟
پيرمرد: همين که گفتum، يا مى رى يا الان...

موش هراسان وارد مى شود و خود را به لِب چشمme
مى رساند.

بازى ساز باز هم از کشكول خود آب مى نوشد. سپس
به داخل آن نگاه مى کند، متوجه مى شود خالي است
اطراف و جلوى پاي خود را مى نگرد. بر سرچشمme
مى نشيند و شروع مى کند به پر کردن کشكول خود.

امروز راه طولاني در پيش دارم. تشنه مى شم. (به فکر فرو
مى رود). امروز، امروز به خير بگذره، فردا خدا كريمه.

سر بلند مى کند و متوجه حضور تماشاگران مى شود.
آها، بعله، قصه، قصه...

يکي بود يكى نبود. غير از خدا هيچگي نبود.

قصة ما از اون جايي شروع مى شه که يه روز تو شهرى
کوچيك، اولي يه صبح گرم تابستان، يه دونه مو... (سرمه
مى که). ببخشيد... (باز هم سرفه مى کند). ا... عجيبة ها...
نمى دونم چرا امروز، امروز اين حالم. گلوم، خشکه خشکه.
بعله مى گفتum... يه دونه مو... (دوباره به شدت سرفه مى کند). اى
بابا، شرمنده، ببخشيد. من، با اجازتون، يه قلب از اين آب،
از اين آب بخورم گلوم تازه شه تا بريم سر قصه مون...

بازى ساز خم مى شود و از آب چشمme مى نوشد.
آخيش!... به به!... چه آب گوارايی!!... روح تازه
شد!!...

صدای پيرمردي خشمگين شنیده مى شود

کاشکی آب نمی خوردم که جارو بخوره به دُمِ بم
 آی ڏمکم واي ڏمکم از درد اين ڏم ڏلکم
 بازي ساز: موشى جونم... موشى عمرم... آروم باش...
 آهای جَل جَلانى حلواي ٽَنَتَنَانِي
 دمتو بذار تو سينى ببر خدمت بي بى
 تا حل كنه مشگلکت کوك بزننه بر ڏمکت
 موش: بي بي؟!... بي بي؟!... بي بي کجاست؟

بازي ساز: بي بي خونه اش تو باuge. برو پيشش دردت رو بگو، شايد
 چاره اي بدونه...

موش: (با عجله) باشه، باشه، پس من رفتم.
 بازي ساز: برو به سلامت.

موش با عجله بپرون مى رود.

پيرمرد: (با بدنگني مى خندد). بله برو، برو که ديگه بزنگردي....

بازي ساز: مى خندی؟ هان؟... عيب نداره. اما بدون، خلاصه گذر
 پوست به دباغ خونه مى افته. نوبت ما هم مى رسه. صبر کن.
 پيرمرد: (با بوز خند) برو بابا. برو عموم.

پيرمرد از دیوار پائين مى رود.

بازي ساز سر تکان مى دهد و جلو مى آيد.

بازي ساز: (به نمائارگان) خب، لابد، خلاصه فهميدين که يه روز موشى
 او مد آب بخوره و چي شد. چه بلايي سر ڏم نازينيش او مد.

موش: (با عجله) سلام. ببخشيد. خيلي تشنه. با اجازه...

سر در آب چشمے مى برد و تند و تند مشغول خوردن
 مى شود.

پيرمرد: (با عصبانيت) او هوي! او هوي! چكار مى کنى؟ يكى کم بود،
 حالا شدن دوتا. اين بار رو ديگه کور خوندين، زورم به هر
 کي نرسه به تو که مى رسه. بگير نوش جون کن.

پيرمرد جارو بش را به طرف موش پرت مى کند. جارو
 به موش مى خورد و ڏمش کنده مى شود. موش از درد
 فرياد مى کشد.

موش: آخ... آخ... آخ...

بازي ساز:!... چكار کردي؟... ڏمش... ڏمش رو کندي!...

موش: اي واي مردم... بيقاره شدم...

پيرمرد: آهان، خوب شد. ديدی؟...

موش: واي... واي... واي...

آي ڏمکم آي ڏمکم از درد اين ڏم ڏلکم
 چكار کنم چاره کنم اين درد و آواره کنم
 (به بازي ساز) يه چيزی بگو جون موشى.

بازي ساز: آخ! آخ! مى دونم چي مى کشى. بيا، بيا يه کم آب بخور.
 بخور که درد تو آروم مى کنه.

موش: اي بابا چي مى گي!...

آب چي چيه دست بردار آب کردم گرفتار

بعله، موشی مارفت که ڈمش رو بسپره دست بی بی، تا اون
چاره‌ای واسه دردش پیدا کنه...

بازی‌ساز قدم می‌زند و آواز می‌خواند.

از آن ره در دلم خوفی عظیم است
دو دستم زیر بار است ای برادر
نشاید ترک یار مهریان کرد
فلک از نو به رنگ دیگر آید
مخور غصه شب هجران سر آید

صحنه دو

کلبه بی بی

بی بی گوشة کلبه محقر خود نشسته و غمگین آواز
سوژناکی می‌خواند.
بازی‌ساز وارد می‌شود.

بازی‌ساز: خب، اینجا خونه بی بی یه... کدوم بی بی؟ همون بی بی که
حکیم همه دردها و شفیق همه دردمنداست... تابنینی باور
نمی‌کنی.

بازی‌ساز وارد خانه بی بی می‌شود.
بالله... سلام بی بی. مهمون نمی‌خوابی؟
بی بی: سلام به روی ماهت، به چشمون سیامت.
گفتی مهمون؟ مهمون؟ هی، چی بگم؟... از چی بگم؟...

موس: چی بگم... از چی بگم...

ای بی بی بی بی بی بی
در دت بـ جونم بـ بـ بـ
هر چـ کـ رـ شـ پـ بـ شـ
یـ چـ بـ بـ یـ کـ اـ بـ کـ
بـ بـ: (بـ حـ صـ) موـ شـ جـ، بـ بـ، حـ الـ خـ وـشـ؟!... چـ
مـ گـ؟ مـ گـ حـ وـ رـ زـ روـ نـمـ بـنـیـ؟!
اـ رـ زـ گـ اـ رـ نـ دـارـی
بـ اـ کـ دـوـمـ نـخـ وـ سـوـزـ
اـ زـ شـنـگـ سـوـنـیـ بـ چـ شـمـونـ نـ دـارـم
گـ لـهـامـ خـشـکـیدـهـ اـ بـیـخـ
رـوـمـوـکـرـدـمـ بـ آـسـمـونـ
خـ بـرـ اـ حـالـ نـ دـارـی
بـ اـ کـ دـوـمـ نـخـ وـ سـوـزـ
حـ الـ نـ دـارـمـ جـونـ نـ دـارـم
کـوـزـهـامـ شـكـسـتـ وـ آـبـ رـيـختـ
تـنـگـ غـرـوبـ توـ باـعـچـهـ مـوـنـ
فـريـادـ زـدـمـ

صـدـامـ مـيـادـ بـ اوـنـ وـراـ
بـارـونـ مـيـارـيـ خـونـهـمـونـ
نـكـنـهـ مـيـ خـوـادـ بـارـونـ بـيـادـ
چـشـامـوـ دـوـخـتـمـ بـ آـسـمـونـ
هـيـچـ كـيـ جـواـبـمـ روـ نـدادـ
خـداـ بـخـوـادـ بـارـونـ مـيـادـ
لاـبـ دـخـتـرامـ وـاسـهـ هـمـينـ تـنـهـامـ گـذاـشـتـنـ. رـفـتنـ کـهـ آـبـ بـيـارـنـ.
باـزـيـ سـازـ: عـجـبـ...
موـشـ: (بـ تـعـجـبـ) آـخـهـ پـسـ... بـ بـ جـونـ
همـينـ جـورـيـ نـشـستـيـ دـلـتوـ بـ هـيـچـيـ بـسـتـيـ

پـسـ اـينـ دـخـتـرامـ چـيـ شـدـنـ، کـجاـ رـفـتنـ؟
باـزـيـ سـازـ: بـ بـ جـونـ اوـنـ روـ کـ خـيـلـيـ وقتـهـ فـرـسـتـادـهـ خـونـهـ شـوـهـ،
اوـنـ سـرـ دـنـياـ. دـنـبـالـ چـيـ مـيـ گـردـيـ؟
بـ بـ: (بـ تـرـجـهـ بـ حـرـفـ باـزـيـ سـانـ)

آـهـايـ گـلـ صـنـوبرـ
بـدـوـئـينـ بـهـ دـادـ بـرـسـينـ
قـلـيلـونـ چـاقـشـ بـكـنـينـ
تـوـکـوزـهـاـ آـبـ بـرـيـزـينـ
هـيـ... آـبـ! گـلـابـ!... چـهـ آـبـيـ!... چـهـ گـلـابـيـ!...

پـيرـزنـ بـ خـودـ نـهـيـبـ مـيـ زـنـ.
پـيرـزنـ غـلـطـ نـكـنـ، مـثـلـ اـينـکـهـ توـ خـواـبـيـ!...

بـ بـ گـريـهـ مـيـ کـنـدـ وـ اـشـکـ مـيـ رـيـزـدـ.

باـزـيـ سـازـ: (نـارـاحـ) بـ بـ جـونـ، بلاـ دـورـ... چـيـ شـدـهـ؟ توـ کـهـ هـيـچـ وقتـ
بـهـ اـينـ حـالـ وـ رـوزـ نـبـودـيـ؟

موـشـ هـرـاسـانـ سـرـ مـيـ رـسـدـ.

موس: سـلامـ.

باـزـيـ سـازـ: (دـستـبـاـجـهـ) اـينـ هـمـونـ مـهـمـونـيهـ کـهـ بـهـتـ مـيـ گـفـتمـ...
بـ بـ: عـلـيـكـ سـلامـ. چـيـ شـدـهـ بـ بـ؟!... بلاـ دـورـ. چـراـ نـفـسـ نـفـسـ
مـيـ زـنـيـ؟

بازی‌ساز: بعله، موشی ما تا اسم دلدوز رو شنید، معطل نکرد. رفت و رفت و رفت، تا اونو دید.

بی‌بی:

بذار به دردم بمیرم

چکار کنم منم اسیرم

موش: (به بازی‌ساز)

درد منم دردمون بشه

چکار کنم که خوب بشه

بازی‌ساز سکوت می‌کند.

موش: پس من می‌رم.

بازی‌ساز: کجا؟

موش: من رم یه جای دیگه... پیش یه کس دیگه... دمم باید دوخته بشه.

بازی‌ساز: بی‌نشونی؟ (به بی‌بی) بی‌بی جون، یه کم دست از غصه‌هات بردار. مثل قدیماً گرھی از مشکلات بازکن. یه نشونی بدھ.

از یه کسی که این کار رو بکنه. دُم موشی باید دوخته بشه.

بی‌بی: موشی جون، روم سیاهه. من پیژن تنها، با این حال روز، با این چشم بی‌سو، با این لب تشنه، ازم برنمیاد دُمت رو بدوزم. اما یکی رو می‌شناسم، یکی که شاید بتونه کاری برات بکنه.

برو پیش دلدوز بگو دمم رو بدوز

موش: دلدوز؟!... دلدوز؟!... دلدوز کجاست؟

بازی‌ساز: از این طرف پشت درخت، بالای کوه توی یه دشت

موش سریع می‌رود. بی‌بی دوباره آواز سوزناکش را می‌خواند.

جستی و پنهان می‌نماید و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. می‌تواند این را می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

و هر چیزی که روحش را نمایند

آنکه این را بگذراند. در این می‌گذراند

صحنه سه

بازار

دلدوز جلوی حجره درسته اش غمگین نشسته است.

بازی ساز وارد می شود.

بازی ساز: اما بگم از دلدوز. کدوم دلدوز؟ همون کاسپی که بهتر از

اون، با انصاف تر از اون پیدا نمی شه... دم دکونش همین

جوری گوش تا گوش مشتری نشسته. آهان... اینهاش،

خودشه... اما پس چرا این جوریه؟... اینقدر خلوته؟...

عجبیه؟!... (خطاب به دلدوز) سلام. اوغور به خیر. مهمون

نمی خوای؟

دلدوز به نقطه ای دور ماتش برده است.

دُم درز

آی عمو، با توانم... اتفاقی افتاده؟!...
دلدوز: (از جامی برد). ها؟... چیه؟... چی می خوای؟...
بازی ساز: حواسِت کجاست عمو؟ گفتم چی شده، چته؟... بابا پاشو
مهمنون داره و است میاد.
دلدوز: مهمنون چی چیه؟!... حالت خوشه؟...
بازی ساز: ای بابا، مهمنون حبیب خداست، تو که این جوری نبودی!
مگه کشتنی هات غرق شده که ماتم گرفتی؟!...
دلدوز: ای داد بی داد!... چکار کنم؟...
سرم درد می کنه تا مغز کله
کله او خورد و تو خورد و لولو شد
نمی تونم برم دنبال گله
دو تا میشم نمی دونم چطو شد
بازی ساز: بابا ول کن مرد، واسه دو تا میش این جوری عزا گرفتی؟
فدای سرت. مهمنونت رو دریاب. آهان، او مرد، خود
خودشه، موشیه...
موس: هراسان وارد می شود.
موس: سلام.
دلدوز: علیک... هان؟ چیه؟ مهمنون تویی؟ آمدی جانم به قربان
ولی حالا چرا؟!... خب حالا چکار داری?
موس: چی بگم... از چی بگم...
ای دلدوز و ای دلدوز
دمم به جارو مونده
شباهی تو همه اش روز
اشک از چشمم ریزونده
اسم تو رو شنفتم
رفتم به بسی بی گفتم

آب چی چیه دست بردار
از اون شدم گرفتار
بگو جولا کجاست؟
بازی ساز: ازین طرف، از این ور...!... وايسا. کلاه نمدی ات...
نمی خوايش...
موش: بسپرش به باد، باید دُم رو بدوزم.
بازی ساز: عجب!!...

بازی ساز: (به دلدوز) یاد قدیما به خیر که با هم، دَم همین حجره، زیر
همین درخت، که به قدر من و تو و همین چند تا مردم
آبادی سبب داشت، می نشستیم نون و پنیر و سبب سرخ
می خوردیم. دل سبک می کردیم... حالا هم به حرمتِ
همون نون و نمک، راه گشا باش.

دلدوز: بین موشی، اگه می خوای دمتو بدوزم، نخ ندارم.
برو پیش جولا نخ بگیر دو لا
موش: جولا؟!... جولا؟!... جولا کجاست؟...
بازی ساز: از این طرف، پشت ببابون بی آب و علف.

موش به سرعت می دود. در حین خارج شدن کلاه
نمدیش به زمین می افتد.

بازی ساز: ... وايسا... کلاات... نخیر. موش نگو، عینه هو باد، عینه هو
برق، دوید و دوید تا...

موش نفس نفس زنان وارد می شود.

موش: چکار کنم؟ پس کی می رسم؟
بازی ساز: آخ! آخ! آخ! چه نفس نفسی می زنی. موشی جونم، یه لحظه
آروم بگیر. تو همین کلاه نمدی ات یه چیکه آب می ریزم،
سر بکش، گلوبی تازه کن.

موش: (عصبانی) آب؟ آب؟... کاشکی گلوم از خشکی می ترکید و
لب به آب اون چشمeh نمی زدم...

جولای کسی نیست که خانه اش باشد،
که هر کسی می بخواهد در آن زندگی کند.
که این کار را کاملاً از اش بگیرد و همچنان که خانه اش باشد
که هر کسی می بخواهد در آن زندگی کند.
که این کار را کاملاً از اش بگیرد و همچنان که خانه اش باشد
که هر کسی می بخواهد در آن زندگی کند.
که این کار را کاملاً از اش بگیرد و همچنان که خانه اش باشد
که هر کسی می بخواهد در آن زندگی کند.

صحنه چهار

بازار

بازی ساز: خب، کم کم به دکان جولا هم داریم می رسیم. جولا مرد
بدی نیست. خدا بهش زیادتر بده، کاروبارش سکه است...
یه کم اخلاقش تند هست، اما دلش صافه... حالا خودتون
می بینین...

جولا بی حال جلوی دکان محقرش خوابیده است و
ناله می کند. بازی ساز وارد می شود.

السلام و علیک بر آقا جولا نازنین...

جولا: علیک... هان؟ کیه؟ (با دیدن بازی ساز) وای، خدا این چه
حالیه! چه روزیه؟

جولا: موشی چی می‌گی؟... حالت خوش؟... اگه قصه تعریف
می‌کنی، پس بشین قصه ما رو هم پشنو...
مُرغم مریض شد و مُرد خروسمو شغال خورد
نه قوت دارم نه روزی الهی فلک بسوزی
از بس که آب نخوردم مزه‌اش رو از یاد بردم
وقتی چشات به آسمون خشک بشه و یه قطره بارون هم
ترش نکنه... وقتی چلوی رُوت مرغ و خروست پیرپر بزنن و
لب تشننه سر به زمین بذارن... واسه کی دیگه حال و روزی
باقی می‌مونه که برای من بمونه؟

موش: پس آخه...

همین جوری نشستی دلتو به هیچی بستی
جولا: ای بابا...

چکار کنم منم اسیرم بذار به دردم بمیرم

موش به سوی بازی ساز برمی‌گردد.

موش: (به بازی ساز)

چکار کنم که خوب بشه درد منم درمون بشه

بازی ساز سکوت می‌کند. موش آرام شروع به حرکت
می‌کند.

بازی ساز: کجا؟

بازی ساز: بلا دور، چی شده؟...

جولا: چه بدونم... درد بی درمون... آخ...

بازی ساز: خدا نکنه. عیب نداره. پاشو جونم، اینا همه‌اش از تنها یه.
عوضش الان برات مهمون می‌اد. سرت گرم می‌شه.

جولا: چی گفتی، مهمون؟ ای هوار.... کی از تو مهمون خواست،
واسه خودت می‌بری و می‌دوزی... عجب گرفتاریه‌ها...

فلک با من چرا دائم به کینی به قصد جان من اندر کمینی
فلک چشمت بکن و امن جوونم فلک این رسم و آئینت ندونم

موش هراسان سر می‌رسد.

موش: سلام.

بازی ساز: (دستپاچه) جولا جون، خوبیت نداره... مهمون رسیده...
موشیه...

جولا: مهمون تویی؟ او نم حالا... تو این اوضاع...

موش: هی... چی بگم؟... از چی بگم؟...

ای جولا جولا جولا	موش می‌شه پیش دولا
دمم به جارو مونده	اشک از چشم ریزونده
رفتم به بی بی گفتم	اسـم دلدوـز شـنـفتـم
گـفـتـم دـمـم رو بـدـوزـ	تاـکـه بـرـات بـیـارـم
گـفـتـشـ کـه نـخـ نـدارـ	جوـلاـ نـخـ خـوبـ دـارـه
بـه نـخـ بـدـه بـدـوزـه	جـنـسـای مـرـغـوبـ دـارـه

موس باعجله می‌رود.

بعله، موشی ما رفت و زد به کوه و دشت و دره.

سراغ توتو رو گرفت مرغ سرکوه رو گرفت

موس: دیگه چه موندنی، بذار برم ببینم چکار باید بکنم.

بازی‌ساز: بی‌نشونی، توی این دشت بزرگ، تک و تنها. (به جولا) لااقل
به نشوری، به چیزی ...

جولا: بین موشی، یه کلام می‌گم خودت تا تهاش رو بخون. اگه
دمتو می‌خوای، باید بری از توتو تخم بگیری. تا بخورم
جون بگیرم، نخ بریسم دم بدوزم.

موس: توتو؟!... توتو؟!... توتو کجاست؟...

بازی‌ساز: اون بالالاهما، رو اون کوه.

موس سریع می‌رود.

صبر کن... کو پاتاوه هات؟

موس: پاره شدن...

بازی‌ساز: کوه و کمر پر از سنگ و کلوخه، پای برهنه نمی‌شه...

بازی‌ساز شال کمرش را باز کرده و به دو نیم می‌کند.

یک نیمه آن را دور پای موس می‌پیچد.

برو به سلامت.

موس: دستت درد نکنه... درد آمونم رو بریده بود.

بازی‌ساز: پس چرا نگفتی؟

موس: آخه درد بی‌دمی ام بیشتر بود.

بازی‌ساز: عجب!...

صحنه پنج

لونه مرغ

بازی ساز: باید همین جاها باشه... تو تو رو باید از صدای آوازش، بله
از صدای آوازش بشناسی... هر مسافری که راه گم می کنه،
با صدای تو تو راهش رو پیدا می کنه... گوش کنین...

صدایی به گویش نمی رسد.

عجبیه! صدا نمیاد!... چی شده؟...

مرغ کنار لونه محقر خود ناراحت و غمگین نشسته
است و آه می کشد.

ای زمین بار بده، بونه بده
واسه این مرغ سفید، تخم سیاه دونه بده
موشی جون تو چه می دونی که چه بلایی سر من او مده...
کو دونه و کو آرزن که چند منی بیارزن
حال ندارم جون ندارم آرزن تو انبون ندارم
آب چی چی شد نمی دونم بی آب چه جوری بمونم
صدای آوازم دیگه شده خاطره‌ای دور، غربه‌های راه گم
کرده، که به امید آواز من راه رو می‌شناختن، دیگه خیلی
وقته تو کوه‌ها اسیر و سرگردون می‌مونن... اگه بارون نباره،
دیگه خودمم وسط راه گم و افسانه می‌شم.

موش: آخه پس...

دلتو به هیچی بستی همین جوری نشستی
مرغ: چکار کنم موشی جون...
بدار به دردم بمیرم منم اسیرم
موش: (به بازی‌ساز) چکار کنم که خوب بشه درد منم درمون بشه

بازی‌ساز سکوت می‌کند.

موش، افسرده و مغموم، می‌رود که خارج شود.

بازی‌ساز: کجا موشی؟

موش: نمی‌دونم، دممو می‌خوام.

مرغ: دیگه نفسی نمونده تا صدایی بشه...
بازی‌ساز: لا... تو تو جون این جایی؟ سلام.
مرغ: سلام به روی ما هت.
بازی‌ساز: خیلی دنبالت گشتم، چرا دیگه آواز نمی‌خوونی؟
مرغ: جونی واسه خووندن ندارم...
بازی‌ساز: چرا؟ تو چت شده؟... نگو که تو هم حالت خوش نیست?
مهمن دارم برات... چشم امیدش به توئه...
مرغ: قدم مهمونت بر چشم... اما...
بازی‌ساز: آهان... موشی رسید...
موش: تو تو... تو تر جون.

مرغ: جون! تو تو... تو کجا، این جا کجا؟
موش: قصه‌اش زیاده.

مرغ سفید پاکوتاه	گردن هما رویت چو ماه
دُم به جارو مونده	اشک از چشم ریزونده
رفتم به بی بی گفتم	اسم دلدوش شنفتم
رفتم به پیش دلدوش	گفتم دُم رو بدوز
گفتش که نخ ندارم	تا که برات بیارم
جولا نخ خوب داره	جنساي مرغوب داره
جولا زیر لحافه	جون نداره ببابه
یه تخم بده جون بگیره	دمم یه سامون بگیره
مرغ: موشی جون روم سیاه، چی بگم.	
ای فلک رویت زغال، بختت سیا	

آب چی چیه دست بردار
از اون شدم گرفتار
بگو علاف کجاست؟
بازی ساز: همین جاست...

بازی ساز بالاپوشش را روی زمین پهن می‌کند.
به لحظه بشین همین جا پیدا شد می‌شه...

بازی ساز: صبر کن، من مطمئنم تو تو حرفی داره برات.

مرغ: موشی جونم، غصه نخور. شاید اگه از علاف ارزن بگیری،
من بخورم، جونی بگیرم و تخمی بکنم، اون وقت تو هم
دمت سامون بگیره.

موش: علاف... علاف کجاست؟

بازی ساز: اون طرفاست. همون جاهاست.

موش به سرعت می‌رود.

موشی کجاست؟

موش نفس زنان از سمت راست وارد می‌شود.

موش: من اینجا مام.

سریع از سمت چپ خارج می‌شود.

بازی ساز: ا... کجایی؟

موش نفس نفس زنان از سمت چپ وارد می‌شود.

موش: همین جام.

بازی ساز: وايسا... پاهات تاول زده... از شالی که به پات بستم، خون
می‌چکه. بذار یه چیکه آب روی زخم‌های پات بریزم،
دردش کمتر بشه...

موش: (عصبانی) آب؟!... مگه واسه همین آب نبود که دُم نازنینم رو
دادم؟ حالا این زخم برام می‌شه درس عبرت...

(لیسته ای از کارهای

بازی سازی و موسیقی

علف و خواره و لعنه و سوپ

در هنرخواهی و هنر انسانی

لعله ریشه در بخش

ولیسته ای از کارهای

چهارمین کارهای

پنجمین کارهای

ششمین کارهای

هفتمین کارهای

هشتمین کارهای

صحنه شش

خرابه

بازی ساز و موش، گرفته و دلمده، تنها و منتظر،

بالای خرابه بامی نشسته اند.

علاف هراسان وارد می شود. بر سر شم می زند و در

کنار آنها می نشینند.

علاف: ای داد... ای بیداد... چه خاکی بر سرم شد... زندگیم

رفت... رفت از دستم... زندگیمو از دست دادم.

بازی ساز:

علاف سرت سلامت شیکر بین کلامت

مهمون نمی خوابی؟

علاف: مهمون؟!... بابا حالت خیلی خوش، مهمون کیه؟!...

موش: (شرمگین)

از همه جا رونده من
مهمن ناخونده من
دم به جارو مونده
موس: (به بازی ساز)
اشک از چشم ریزونده
اسم دلدوز شستفت
رفتم به بی بی گفت
درد منم درمون بشه
گفت دم رو بدوز
باش که خوب بشه
رفتم به پیش دلدوز
درد منم درمون بشه
گفت از علاج بگیر
باش که خوب بشه
جوان ندارم
جنسای مرغوب داره
جوان نداره ببابه
جولا نخ خوب داره
جولا زیر لحافه
تانا نشده خبیل دیر
توق که تخم نداشت
آنکه از علاج بگیرم
آنکه از علاج بگیرم
علاف: برو موشی حالت خوشة.
واسه من بحر طویل می خونی،
پس گوشاتو واکن، منم بلدم بخونم.

دیشب نبودم خونه
دزد رفته بالاخونه
تُوك برده و تَك برده
از سفره نانک برده
از کوزه آبک برده
آخه تو بگو، بی غریبل چطوری ارزن سَرَند کنم؟ یه قطره
بارون هم از این آسمون سیاه نمیاد، که اقلائی کشت و کار کنم.
با این حرفا دیگه واسه آدم حال و روزی می مونه؟
موس: آخه پس...

همین جوری نشستی دلتون به هیچی بستی

موس هراسان خارج می شود. بازی ساز با خود حرف
می زند.

علاج:
چکار کنم منم اسیرم بذار به درد بمیرم
موش: (به بازی ساز)
چکار کنم که خوب بشه درد منم درمون بشه
باشی ساز سکوت می کند.
موش آهسته می رود.
باشی ساز: موشی ...
موش: نگو که نرو، این گره باید وا بشه.
باشی ساز: موشی جون باید بربی، اما کجا؟ توی این دنیای به این
بزرگی اگه نشوی نداشته باشی، درمونده می شی.
(به علاج) می دونم تو هم درد داری، اما تو راهو نشون بده،
شاید راهی هم برای خودت باز بشه...

علاج: اگه دمتو می خوای، برو از کولی غریبل بگیر، تا من ارزنه
رو سرند کنم. بده مرغی بخوره، جون بگیره تخم بکنه...
کسی چه می دونه، شاید مشکل ما هم یه جوری حل شد...
موس: کولی کجاست?
باشی ساز:
کولی تو گُردستونه میون دَشتسونه
اون ور دشت و روده پشتِ کوه کبوده

بی توشه... بی آذوقه... با پاهای زخمی... لِبِ تشنه... دلِ
گُشنه... سرِ آفتاب خورده و داغ... از صبح تا شوم، این درو
اون در می‌زنه، واسه به دُم... به کوچیکی یه انگشت...
عجب!... عجب!...

صحنه هفت

چادر کولی

بازی‌ساز وارد می‌شود.

بازی‌ساز: خب، اینم گردستون، او نم کولی. یه وقتی مرامش خیلی
بلند بود، نمی‌دونم... باید امیدوار بود...

بازی‌ساز به چادر کولی نزدیک می‌شود. کولی کنارِ
چادر کهنه و پوسیده خود میان و نلان نشسته است
و آواز می‌خواند.

کولی:

زمین برفه عام کرد علی	هوا سرده عام کرد علی
زید تر بیا مو سردمه	جل تر بیا مو سردمه

علاف غریبل نداره دزد کردش بیچاره
 گفتش که کولی داره زهای عالی داره
 کولی: برو موشی حالت خوش. به خیالت من کی ام... گوش کن...
 خرابه منزلم پای گداره نچیدم هیزمی گفتم بهاره
 بسوze طالع و بخت من ای دل که هر جا می روم سرما به کاره
 سوز و سرما هر چی رو که کاشته بودم از جا کند... خاک
 تشنۀ آبه، اما باد رسواش می کنه... دیگه نه بُز دارم نه میش.
 همه رو بی آبی دادش به باد.
 هی... چه کنم... ای کاش...
 ای کاش که آبی داشتم گندم باهاش می کاشتم
 موش: آخه پس...
 دلتو به هیچی بستی همین جوری نشستی
 کولی: ای بابا... خو عامو...
 بذار به دردم بمیرم چکار کنم منم اسیرم
 موش: (به بازی ساز)
 درد منم درمون بشه چکار کنم که خوب بشه
 بازی ساز سکوت می کند.
 موش: دیدی؟!... اینم از کولی. تو بودی می موندی؟
 موش راه می افتاد که خارج شود.

بازی ساز: خدا قوت، بلا دور... پس تو هم حالت خوش نیست؟
 پاشو، پاشو که مهمون داری.
 کولی: بگو مهمون کیه؟ حالا چه وقت این کاراست؟
 بازی ساز: مهمون اگه وقت داشت که دیگه مهمون نمی شد...
 موش: (هراسان) سلام...
 کولی: علیک... ها؟... چیه؟... دوئیدی که چی بگی؟...
 موش:
 خانوم بالا شمائی از خونه در نیائی
 رشکی و ماستی او مده اونی که می خواستی او مده
 خسته و مونده او مده از همه رونده او مده
 کولی:
 ای موش زیر قالی ته سوخته چکارم داری
 موش: هی چی بگم... از چی بگم...
 دم به جارو مونده اشک از چشم ریزونده
 رفتم به بسی بی گفتم اسم دلدوز شنفتمن
 گفتم دم رو بدوز رفتم به پیش دلدوز
 گفتش که نخ ندارم تاکه برات بیارم
 جولا نخ خوب داره جنسای مرغوب داره
 جولا زیر لحافه جون نداره ببابه
 گفت از توتو تخم بگیر تانشه خیلی دیر
 تو تو که تخم نداشتیں دم رو بی نخ گذاشتیں
 گفت از علاف بگیرم ارزن بخورم نمیرم

کلاه می‌گذارد. با هم حرکت می‌کنند.
 فغان از گردن دوران بدارم گله از بار و از باران بدارم
 به وقت دلخوشی دورم چو بودند به وقت ناخوشی هجران بدارم

بازی‌ساز: صبر کن. (به کولی) خانم بالا، مرامت بلند، خیلی ساله که من
 می‌شناسم... اسمت همیشه ورد زیونای مردم درست
 بوده... چی شده؟ چی به سر آدمیزاد او مده؟!... اگه هنوز
 ذره‌ای از خون قدیم تورگ‌هاته، راهی بگو. درد بدی به دل
 داره....

کولی: (به موش) بین جونوم، اگه بگی سرمو می‌خوای بهت می‌دم،
 اما چیزی رو که ندارم از کجا بدم... اگه غریبل می‌خوای، زه
 ندارم. برو از بُز بُز ما، روده بگیر، بتابونم، تا که از روده
 واسه‌ات غریبل بسازم. تا گره از مشکلت وا بشه...

موش: بُزی کجاست؟

بازی‌ساز: تو بیشه.

موش: پس من رفتم... آخ...

موش می‌خواهد برود، اما سخت به خود می‌پیچد.

بازی‌ساز: صبر کن... صبر کن بابا. وايسا، موشی جونم... موشی
 عمرم... تحفه درویش برگ سبزه، (کشکولش را نشان می‌دهد). بیا
 به قلب آب بخور، از حال داری می‌ری...

موش: عهد کردم تا دُم دوخته نشه لب به آب نزنم.

بازی‌ساز: پس بذار، این بار، منم سهمی. در راه تو داشته باشم. (کلاه از
 سر بر می‌دارد) بیا بشین این تو با هم ببریم.

بازی‌ساز، غمگین، موش خسته و بی‌رمق را داخل

صحنه هشت

صحراء

بُز در صحراei بی آب و علف، نالان و درمانده، بر روی زمین خوابیده است.
بازی ساز نیز به همراه موش، دل گرفته و مغموم، آرام وارد می شوند. با دیدن بُز، خوشحال، اما بسی رمن، بطرفش می روند.

بازی ساز: تو اینجایی؟!... می دونم که حال و روز خوشی نداری، اما، چشمت روشن، مهمون داری. دست رد به سینه مهمون

زدن ظلمه...

بازی ساز موش را زمین می گذارد.

بز: موشی حالت خوشه؟
روزمه و نپرس
 از گشنگی بی حالم
 زمین کرده تو بقچه
 زندگی چقدر فشنگ بود

حالمو بی بین
 بی بین چه زرد و زارم
 کو علف و کوئینجه
 به قطره آب اگر بود

موش:
 همین جوری نشستی
 بز:
 چکار کنم منم اسیرم
 موش: (به بازی ساز)
 درد منم درمون بشه

بازی ساز سکوت می کند.
 بزی جون دردت به جون
 درد من و درد شما
 می رم که راهی واکنم

موش می رود.
 بازی ساز: کجا؟... کجا، تک و تنها؟... توی این دشت بزرگ، بی یار و
 بی همراه... بی نشونی راه... (به بز) لابد، لابد تو کسی رو
 می شناسی که گرهای از درد موش واکنه؟

بز: قدمش رو چشم، اما جز شرمندگی چیزی ندارم...
 نه برگ مونده نه ریشه نه علفی تو بیشه
 فلک کردی اسیرم داغتو به دل نگیرم
 موش:
 آهای چرا نمی خندی
 دلتو این جور سوزونده
 تو که دردی نداری چرا یک بند می نالی
 بز: تو از دردت بگو، شاید درمونمون یکی باشه.

موش: چی بگم؟ از چی بگم؟...
 دلم به جارو مونده دلمو از درد سوزونده
 رفتم به بی بی گفتم اسم دولدوز شنفت
 رفتم به پیش دلدوز گفتم ڈم رو بدوز
 تاکه برات بیارم گفتش که نخ ندارم
 جنسای مرغوب داره جولا نخ خوب داره
 جولازیر لحافه گفت از تو تو تخم بگیر
 تو تو تخمی نداشتن گفت از علاف بگیرم
 ارزن بخورم نمیرم علاف غربیل نداره دزد کردتش بیچاره
 گفتش که کولی داره زهای عالی داره
 روده بده زه بدوزه با نخ ڈم رو بدوزه

بازی ساز: زمین... زمین...
بگو هر چی که دانی

صدای پرقدرت زمین شنیده می شود.

زمین: آه... آه... آه...

خراسیدن منو با سنگ و تیشه
فغان از مردم نادون همیشه
یکی تخمی نکاشت و بی ثمر شد
یکی ریشه تو دامونم نکردند
بازی ساز: ای داد و بی داد...

زمین تشنه زمین بی آب
زمین در خواب چکه‌ای آب
زمین بی تاب زمین بی تاب

موش: (هرسان) آب... آب... زمین آب می خواهد... آب سیراب
می خواهد... یه قطره آب بده...

بازی ساز کشکول خود را بر می گرداند. حالی است
انسوس می خورد.

بازی ساز: آخ چه کنم... تموم شد...
موش: ای واي عمرم حروم شد...
ای داد و ای بیدادم دیدی جواب چی دادم
نفرین و ناله کردم به آب حواله کردم

بن: موشی جونم

تونخ می خوای روده می خوای دونه و اسه مرغونه می خوای
از این زمین بگیرش علف شده اسیرش
موس: زمین؟!... زمین؟!... زمین کجاست؟!
بازی ساز:

زمین کجاست زیر پای ماست
از این طرف تا اون طرف سنگ و سنگچین، آب و علف
همه اش تو قلب زمینه هر چی که فتنه است از اینه

همگی (تمام کسانی که از ابتدا بازی ساز و موس
نردهشان رفته اند)، به جز پیرمرد، دور بازی ساز و موس
جمع می شوند. موس هراسان می رود. صدای مهمه
آنها به گوش می رسد.

همگی: هر چی که فتنه اس از اینه!... فتنه!... زمین!... زمین مقصره...
باید از زمین بگیره...

بی بی: (آشنه) زمین چه رو سیاهی
علف: زمین چه پر بلائی

جولا: زمین کاری بکن زود
مرغ: امیدش نشه نابود

کولی: زمین زمستونا رفت
بن: زمین تابستونا رفت

دلدوز: زمین روزها شده شب

همه دردها از آبه موشی چرا تو خوابه

همه افسرده و ناامید در گوش کنار صحنه می‌نشینند.

بازی‌ساز: (به زمین) چکار کنه؟... راهی بگو... امیدمن به خاکه...

زمین: موشی جون، غصه نخور...

چاره دردت کاریزه اونه که باید آب بریزه

پاشو کاریز رو صدا کن درد و اینجوری دوا کن

موش: کاریز؟... کاریز کجاست؟...

بازی‌ساز: پشت دشت... دشت گندزار... می‌خونه و می‌کاره... حالا آسمون می‌خود بباره... می‌خود نباره...

صدای آواز کاریز به گوش می‌رسد.

کاریز:

گندم می‌کاریم همچین و همچون گل گندم

زمینش مال ماست آبش مال مردم گل گندم

آ بش

زمینش مال ماست آبش مال مردم گل گندم

بازی‌ساز: اوغور به خیر. خسته نباشی... مهمون نمی‌خوای...

کاریز: درمونده نباشی. چرانمی خرام. قدمت بر چشم...

موس: (هرasan) یه قطره آب بد. واسه زمین می‌خرام. وگرنه ڈمم،

ڈمم از دست رفته...

کاریز: موشی جون آب کجا بود؟!...

موس: پس گندم با چی می‌کاری؟

کاریز: با خون دل و آب دیده...

موس: با خون دل و آب دیده... آخه تاکی؟!...

کاریز: از تو حرکت باشه... برکت خودش میاد...

بازی‌ساز: چکار کنه؟... راهی بگو...

کاریز: آواز بخون...

موس: حالا چه وقت خوندن، با این دل خون؟

کاریز: اتفاقاً الان وقت خوندن... آواز من آسمونو بیدار می‌کنه...

موس: آواز واسه آسمون؟

بازی‌ساز: چه تاریکی ای دل آسمون رو گرفته!... سیاوه سیاست، مثل

سیاهی چشم‌های منتظر موشی... هی...

شب شد ستاره اومد

صدای ناله اومد

آب از کجا بیاره

تنها موشی بیداره

موسی بسه شدی خسته

لا لا لا گل پسته

موس:

نخ ماسوره‌ای می‌خرام واسه دلدوز دل خسته

دلدوز تشنه دلدوز تشنه

دلدوز ناله می‌کند.

بازی‌ساز:

لا لا لا گل خشخاش

نخ از جولا بگیر براش

موش:

کولی زه از کجا داره
که از صندوقچه ورداره

کولی تشنه کولی تشنه

کولی ناله می کند.

بازی ساز:

لا لا لاگل پونه
بزی گو روده تابونه

موش:

بزی در خواب قطره آب
لبش تشنه دلش بی تاب

بزی تشنه بزی تشنه

بز ناله می کند.

بازی ساز:

لا لا لاگل آفتاب
زمین رفته چرا تو خواب

موش:

زمین تشنه زمین بی آب
زمین درخواب چکه ای آب

زمین تشنه زمین تشنه

زمین ناله می کند.

بازی ساز:

لا لا لا شدی خسته
بخواب جونم دیگه بسه

موش:

می رم صحراء می رم دریا
می رم تا اون ور دنیا

موش:

جولا بی جون جولا خسته
در دکونش رو بسته

جولا تشنه جولا تشنه

جولا ناله می کند.

بازی ساز:

لا لا لاگل زیره
بگواز مرغی تخم گیره

موش:

مرغی گشنه مرغی تشنه
علف کوتاه جون گیره

مرغی تشنه مرغی تشنه

مرغ ناله می کند.

بازی ساز:

لا لا گل لاله
چرا علاف بیکاره

موش:

علاف غمگین علاف بی کس
برده غربیلشوناکس

علاف تشنه علاف تشنه

علاف ناله می کند.

بازی ساز:

لا لا لاگل فندق
نداره کولی تو صندوق

موش خسته خارج می شود.
بازی ساز: موش سرگردون ما، کوه ها رو رفت، دشت ها رو رفت با یه
 چشم خون و یه چشم اشک... اما آوازی بر لب...
 پاهاش کبود، تن ش خسته و خمود
 زمین رو کند، آبی ندید.
 کوه ها رو کند، آبی ندید.
 دشت و تپه، صحراء رو کند، آبی ندید.
 هی تا آسمون چقدر راهه!
 این سکوت
 این بی صدایی، راه رو طولانی تر می کنه
 هیچ کی نیست صدایی داشته باشه?
 به ترانه
 یه سرود که خستگی راه رو از تن به در کنه
 یه آواز دسته جمعی که قصه ما رو به آسمون نزدیک کنه
 های، آسمون خوابش سنگین شده
 نوابی از دور به گوش می رسد. بازی ساز آشفته است.
 ا... گوش کنین... ترانه می خوونن...
 صدا میاد... صدا از اون دورا میاد...
 سکوت.
 صدای آواز مبهمنی به گوش می رسد. سایه هایی از
 جولا، بی بی، علاف، بز، منغ، کولی، دلدوز و کاریز

می رم تا چاره پیدا شه گره از مشکل ها واشه
 موش می خواهد برود.
بازی ساز: موشی!... موشی جون!... وايسا. صبر کن... آخه تنها ی
 که...
موش: تنها نیستم... می دونم...
 موش می رود.
بازی ساز: لا لا لا گل سوسن مراد او مدد چشت روش
 بعله بچه ها، موشی ما رفت به دیدار آسمون... رفت تا
 راهی پیدا شه... شاید اگر خدا بخود گره از مشکل ها وا
 شه. اما چی بگم... چرا؟...
 چرا همه از زندگی هاشون رستن؟... چرا؟...
 چرا فقط دلاشوونو به این موش بستن؟...
 نمی دونم...
 موش، در حالی که از خستگی بی رمق شده است،
 وارد می شود.
موش: خداوندا سه غم آمد به یکبار غریبی و ره دور و غم یار
 خداوندا غریبی رو تو وردار خودم دامن ره دور و غم یار

دلدوز: آسمون چشمه شده سنگ
 علاف: آسمون حوصله ها تنگ
 بز: آسمون آبی رَوْنَ کن
 مرغ: آسمون غم رو بپرون کن
 موس: آسمون اشکها رو دیدی
 آسمون اشکها رو دیدی
 اشکامون قد يه روده
 بازی ساز: آی آسمون کجایی

همگی موس را همراهی و با او هم‌آوائی می‌کنند.

همگی: آی آسمون کجایی

موس بی حال بر زمین می‌افتد. مکث. صدای شرشر
 آب از دور ضعیف و سپس اندک قوی به گوش
 می‌رسد.

بازی ساز:

صدای آشنا میاد صدا میاد صدا میاد
 صدا از اون بالا میاد

موس، با خوشحالی، اما آرام برمی‌خیزد.

موس:

شُر شُر توی ناودونه صدا صدای بارونه
 بازی ساز: (خوشحال) آی آسمون آبی

دیده می‌شود. همگی در حالیکه دست‌ها رو به آسمان
 گرفته‌اند، ترانه‌ای غمگین سر می‌دهند.

همگی:

چولی قزک بارون کن بارون بی پایون کن
 گندم به زیر خاکه از تشنگی هلاکه
 گلهای سرخ لاله از تشنگی می‌ناله
 بارون بیا بیا بیا تو ناودونا تو ناودونا
 بارون بیا جرجر تو ناودونا شر شر
 بازی ساز: (باشادی) خودشه... همینه... آواز دسته‌جمعی... همه با هم
 دارن می‌خوونن... همه با هم دارن می‌خوونن...
 همه آدم‌های قصه‌مون پشتاشونو به هم دادن
 بالب تشننه بی‌رق دعای بارون سر دادن
 بارون بیا بیا بیا تو ناودونا تو ناودونا
 گندم به زیر خاکه از تشنگی هلاکه
 ای آسمون بارون کن بارون بی پایون کن
 موشی ما، با آدم‌های قصه‌مون، دل‌هاشونو یکهو به آب
 زدن، آسمونو صدا زدن

موشی و بازی ساز، همراه دیگران، با هم و با صدای
 بلند آسمان را صدا می‌زنند.

موس: آی آسمون کجایی؟

جولا: آی آسمون کجایی؟

کولی: آسمون زمستونا رفت

بی‌بی: آسمون تابستاننا رفت

موس: (خوشحال) آب واسه ما میاری

صدای آب قوی تر می شود.

آسمون آبی ده، کاریز زمین ده، زمین علف ده، علف بُزی
ده، بُزی روده ده، روده کولی ده، کولی غریبل ده، غریبل
علاف ده، علاف ارزن ده، ارزن توتو ده، توتو تخمی ده،
تخمی جولا ده، جولا نخی ده، نخی دلدوز ده، دلدوز
دممو بدوز.

اما بگم ای آسمون، درد من این چیزا نیست.

درد همه درد منه	هر چی بگم بازم کمه
زمین که آب بیاره	کشت و ثمر میاره
غصه همه دود می شه	از رو دلا فوت می شه
خندنه رو لب ها میاد	خورشید خانوم درمیاد

آسمان می خندد و با صدای خنده اش آب جاری
می شود.

بازی ساز: زمین آب خورد و علف داد. بُزی علف رو قورت داد، زه
داد. کولی غریبل داد. علاف به اون ارزن داد. توتو تخم طلا
داد. جولا نخ دولای داد. دلدوز نخ رو تابوندش. با اون دم
موس رو دوختش.

بازی ساز: اما... اما فصه مون به این جا که رسید... خلاصه نوبت به
پیرمرد رسید...

بازی ساز به همراه موش و بقیه به زیر دیوار خانه
پیرمرد می رستند.

بازی ساز: آهای عمو، کجا ی؟...

پیرمرد با حال زار و نزار بالای دیوار می آید.

پیرمرد: هان؟... چیه؟... چه خبره؟...

موس: او مدم بگم، خلاصه دمم دو ختم، بین...

موس می خندد. همراه با گروه با ساز و دهل حرکت
می کنند.

پیرمرد: وايسا... صبر کن... گلوم خشکيده... نمی تونم داد بزنم... یه
قطره آبم به من بدین... چشمها م خشکيده... دریغ از یه
قطره آب... وايسین... با شمام... من بیچاره رو هم با
خودتون ببرین...

موس و گروه همراهش دور شده اند.
بازی ساز سرش را با تاسف تکان می دهد.

بازی ساز: ای وای... ای وای... گهی زین به پشت و... گهی پشت به
زین...

بازی ساز خوشحال رو به تماشاگران بر می گرداند.
بله بچه ها، موشی ما وقته دمیش دوخته شدش، سر راه
تخمه خرید، پسته خرید، سوی خجونه بی بی دوید.

مؤسسه فرهنگی هنری نوروزهنر منتشر کرده است:

قصه و رمان

- حکایت آنکه با آب رفت محمد بهارلو

سینما

- عباس بهارلو(غلام حیدری)

- عباس کیارستمی

- شهناز مرادی کوچی

- زنان سینماگر ایران

نمایشنامه/ادبیات ایرانی

جواد ذوالفقاری

- سیاوش، فرنگیس

مجموعه نمایشنامه‌های عروسکی/براساس قصه‌های ایرانی

جواد ذوالفقاری

۱ - بز زنگوله پا

جواد ذوالفقاری، شادی پورمهدی

۲ - کدو قلقله زن

جواد ذوالفقاری، شادی پورمهدی

۳ - خرمشیر

جواد ذوالفقاری، شادی پورمهدی

۴ - دُم دوز

تا صبح با بی بی گفتن

دل رو ز غصه رُفتن

بازی ساز آب می نوشد. بعد لبخند می زند و آواز
می خواند.

بشارت بادت ای دل دلبر آمد به پیشت آن بت مه پیکر آمد
حبيبا جان شيرين فدا کن که شيرين بالب پر شکر آمد

بازی ساز، از کشکول خود، به تماشگران، آب تعارف
می کند.

بفرما... بسم الله...

صدای موش از پشت صحنه شنیده می شود.

موش: نوش جونت، ايشالله...

تمام

Brief of Tail - Tailor

Play-maker narrates once the little mouse came to drink water from a small spring , but owner of spring cuts its tail . Play-maker advises the mouse go to old lady to sew its tail . Old lady is unpationed and declares she has no thread and nidle . So asks the mouse go to weaver . The weaver tells I am weak go to hen bird take egg , then I will it egg , will find power and weave your tail . The hen bird says I am hungry , take millet from forage seller . I will eat it then will give you egg . Forage seller says go to gipsy take riddle to screen , then I will give you millet. Gipsy says if you want riddle , take intestine from goat , then I will make rim and will give you riddle . The goat says I am hungry , take grass from earth and give me , then I will give you intestine . The earth is also thirsty and has no answer for mouse . The mouse prays and asks canal to flow water .

Finally canal flows the water . Earth dinks water and gives grass . The mouse gives grass to goat and receives rim . It gives rim to gipsy , she gives riddle . Forage seller receives riddle and gives millet . Hen bird takes millet and gives egg . The mouse gives egg to weaver and he tails its tail .

At the end the little mouse happily shows its tailed - tail to the bad spring owner . And goes its home lucky .

The Sun rises.

Puppet plays
Based on Iranian folk tales/4

Tail - tailor

Writers :

Javad Zolfaghari
Shadi Pourmehdi



Publisher : NOROUZ HONAR Institute of culture and art

ISBN:964-91947-6-2

موسسه فرهنگی هنری نوروزهان